

حضور زنان در اسکندر نامه با توجه به نامه ها و روایت ها

معصومه شاهسواری^۱، فاطمه حیدری^۲



تاریخ دریافت: ۹۵/۰۸/۱۲

تاریخ پذیرش: ۹۵/۰۸/۱۲

چکیده

بزرگترین منظومه‌ی حماسی قوم ایرانی مجموعه‌ای از داستان، اسطوره و تاریخ است که در آن همه‌ی اجزا به هم پیوند خورده‌اند، به گونه‌ای که نادیده گرفتن یک جزء به دیگر اجزا آسیب می‌رساند و فردوسی سراینده‌ی حکیمی است که با شکوه تمام آفریدگار این پیوستگی و زیبایی است. یکی از بخش‌های این اثر عظیم، داستان اسکندر است که از نگاه تاریخی با حمله به ایران، امپراتوری بزرگ هخامنشیان را در هم شکست و بزرگ‌ترین گناه تاریخ حکومت خود را مرتکب شد، اما در شاهنامه‌ی فردوسی جلوه‌های دیگرگونه‌ای از کردار او نموده شده است که از برجسته‌ترین آنها می‌توان به منش او در برابر زنان اشاره کرد.

این نوشته بر آن است تا با خوانشی زنانه، اسکندر تاریخ را در کنار اسکندر شاهنامه بنشانند و به تحلیل چنین رفتارهایی از یک جنگجوی بزرگ، به روایت یک اثر حماسی بزرگتر، بپردازد.

واژه های کلیدی: نامه ها، روایت، اسکندرنامه، زنان، سیاستمداری .

۱ - دانش‌آموخته‌ی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، البرز، ایران. masumeh.shahsavari5353@gmail.com

۲- دانشیار دانشکده ی ادبیات و زبان های خارجی دانشگاه آزاد اسلامی کرج البرز، ایران. Fateme_heydari10@yahoo.com

پیشینه‌ی تحقیق

درباره‌ی اسکندر مقدونی در زبان‌ها و ادوار گونه‌گون روایت‌های بسیاری گفته و شنیده شده و هر کس به فراخور دوره و خوانش خود برداشتی نو از سرگذشت او داشته است؛ چنانکه در ادبیات فارسی نظامی در تلاش برای دست یافتن به دنیایی بهتر که بتواند مدینه‌ی فاضله‌ی انسانی را تحقق دهد، اسکندر نامه را به نظم می‌کشد که «در واقع، طی این سفرهای پایان ناپذیر اسکندر بود که دست یابی به چنین مدینه‌ی فاضله‌ی ای می‌توانست در خاطر شاعر بگنجد» (زرین کوب؛ ۱۳۶۹: ۲۲). یا «مورخین غربی اسکندر را دارای رسالت تاریخی گسترش تمدن و فرهنگ یونان در سرزمین بربرها دانسته‌اند و نیز او را مامور انتقام کشی از ایرانیان خوانده‌اند» (اسلامی ندوشن؛ ۲۵۳۶: ۸۴). همچنین گمانه‌زنی‌هایی درباره‌ی گرایش جنسی اسکندر شده است. گفته شده اسکندر رابطه‌ی نزدیکی با دوست، سردار و محافظش "هفستون" داشت که مرگ او اسکندر را ویران کرد و این امر به موضوعی جنجالی بدل شده است. (ویکی‌پدیا). این پژوهش نیز قرائتی دیگرگونه از زندگی پرفراز و فرود اوست که کمتر به آن پرداخته شده است.

پیش گفتار

به نقل از تواریخ و فرهنگ‌ها «اسکندر مقدونی (۳۵۶-۳۲۳) پیش از میلاد، پسر "فیلپوس" مقدونی به سن ۲۰ سالگی پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. وی مردی باهوش و مطلع از آداب و علوم عصر و دارای عزمی قوی و همتی بلند بود» (معین؛ ۱۳۷۵). «در متون پهلوی این پادشاه اغلب به صفت ملعون (گجستک) یاد شده و منشأ او کشور اروم (روم) است. این کلمه‌ی اروم در ادبیات پهلوی معمولاً به جای یونان استعمال می‌شده است» (صفا؛ ۱۳۹۲: ۵۴۶).

در طول تاریخ اسکندر برای روم نماد قدرت و اقتدار بوده است ولی برای ایرانیان نماد خونخواری و خرابی است. او در لشکرکشی‌های خود به آسیا در زمان داریوش سوم به سرزمین امپراطوری پارس حمله کرد و سپاهیان ایران را شکست داد. اسکندر با تصرف پارسه یکی از پایتخت‌های هخامنشیان، این سلسله‌ی ایرانی را برای همیشه نابود کرد. وی فرمان به آتش کشیدن پارسه را صادر کرد که برخی آن را برای تلافی به آتش کشیده شدن آتن به دست خشایارشا در سال ۴۸۰ پیش از میلاد می‌دانند.

«اسکندر مقدونی در کاخ بخت‌النصر کنار رود خاکستری فام فرات به ناگهان درگذشت. شاید مرگش مالاریا بود.... او جهان را در روزگار جوانی و در آرزوی تکمیل کشورستانی ناتمام خود بدرود گفت» (هارولدلمب؛ ۱۳۸۹: ۳۴۷). اسکندر شهرهای پارسی را طی کرد، تعدادی از آنها را با اعمال زور شدید و تعداد دیگری را با نرمش و ملایمت به اطاعت درآورد» (پی‌یر بریان؛ ۱۳۷۷: ۱۷۵۶). پی‌یر بریان استاد تاریخ عهد باستان و متخصص تاریخ شرق میانه در عصر استیلای پارس و کشورگشایی اسکندر است. او معتقد است «مردمان پارس از جهت نظامی سر به طاعت گذاشتند، لیکن به تاریخ سرزمین خود که با دستاوردهای پادشاهان و بنیان‌های سلسله‌ای درآمیخته و یکی شده بود و بدون شک داریوش سوم از دیده‌ی آنها نماینده‌ی تمامی این افتخارات بود، دل‌بستگی و پیوند ناگسستنی داشتند. اسکندر وقتی پذیرفته شدن خود از سوی مردم پارس را امری غیرممکن یافت تصمیم به آتش زدن قصر پادشاهان پارسی گرفت تا به این ترتیب به پارسیان سرسخت و آشتی‌ناپذیر معلوم دارد که کتاب عظمت و شوکت پادشاهی بسته شده و دوران افتخارات به سر آمده است. پشیمانی‌ها و تأسف‌هایی که سردار مقدونی بعدها ابراز کرد می‌نماید که از دیده‌ی او تصمیم سال ۳۳۰ در آتش زدن پرسپولیس جریمه‌ای بود که شکست سیاسی او را جبران می‌کرد» (پی‌یر بریان؛ ۱۳۷۷: ۱۷۵۸).

رفتار اسکندر در ایران بسیار زیرکانه بوده است؛ او می‌دانسته که شاهان به منظور مداومت قدرت و تسلط خویش قبل از هر چیز باید بر آریستوکراسی و اشرافیت پارسی تکیه کنند به همین منظور تشکیلاتی را سازمان بخشید که ساختارهای آن با دنیای بالکانی بیگانه بود. این امر آنچنان در حکومت او رخنه کرده بود که «از نقطه نظر واقعیت‌های ژئوپولیتیک امپراطوری شرق نزدیک، به حق و حقیقت است که اسکندر را آخرین پادشاه هخامنشی بخوانیم، زیرا حاکمیت مقدونی در کوتاه زمان ادامه دهنده‌ی تاریخ امپراطوری هخامنشی شده بود» (پی‌یر بریان؛ ۱۳۷۷: ۱۸۰۵). او جذب زمامداران شهرها، اقوام و مجموعه‌های زیر تسلط داریوش را در برنامه‌ی خود داشت و با شعار جنگ آزادی‌بخش که نوعی قالب‌گیری از سیاست همیشگی شاهان بزرگ است بر تصرفات خویش افزود. اسکندر از الوهیت‌های محلی به نیکی یاد می‌کرد. همچنین خاطره‌ی کوروش را پاس داشت و به مغان فرمان داد تا مراسم قربانی را مطابق معمول بر سر گور بنیانگذار امپراطوری ادامه دهند. همچنین «در جشن‌های ایرانی شرکت می‌کرد در حالی که لباس مادی به تن داشت» (هارولد لمب؛ ۱۳۸۹: ۳۳۳).

شهرت اسکندر در ایران آنچنان است که گفته شد «ایرانیان عهد ساسانی از سلاطین مادی و هخامنشی اطلاع نداشته و از میان سلاطین هخامنشی تنها دارا را می‌شناخته‌اند که از (گجستک الکسندرارومیک) اسکندر ملعون رومی شکست یافت و به دست او کشته شد» (صفا؛ ۱۳۹۲: ۵۹).

هارولد لمب معتقد است؛ «در مطالعه‌ی مراجعه‌ای که در دسترس بود بر من معلوم شد که دین و فرهنگ عالی ایرانی در شخص اسکندر که به عنوان جهانگشا نام برده می‌شود تأثیر قاطعی داشته و تصور می‌کنم ایران بود که اسکندر را با تمدن خود تسخیر کرد و نقشه‌های او را برای نسل‌های بعد برجای گذاشت» (هارولد لمب؛ ۱۳۸۹: ۷).

اسکندر در شاهنامه

در ادبیات فارسی اسکندر هم فاتح و خونریز است و هم حکیم و دانشمند. او شاگرد ارسطو و همسفر خضر نبی است. او را پهلوانی تصور کرده‌اند که باکلاه خودی با دو پر عقاب بر سر به ظلمات رفته و ظرف سی روز از آنجا عبور نموده و به کوه روشن بهشت رسیده است. او بر سر این کوه رفته و با اهورامزدا راز و نیاز نموده است. همچنین سدی بزرگ ساخته و در ساختمان آن روغن زیاد مصرف کرد و بعد آن را مشتعل ساخت و با بنای این دیوار آتشین نیروی نابودکننده‌ی یاجوج و ماجوج را در شمال متوقف ساخت.

«بی‌گمان ساختن فرزانه و پیامبر از اسکندر چنانکه در اسکندرنامه‌های منظوم و مثنوی آمده است بخشی از نفوذ رمان اسکندر و بخشی از تأثیرات ضدمجوسی اسلامی است» (خالقی مطلق؛ ۱۳۹۳: ج ۱۰)

فردوسی نیز در کتاب خود در چندجا از اسکندر نام برده است که باتوجه به آنها به تناقضاتی برمی‌خوریم؛ «در اسکندرنامه، اسکندر بر روی هم مردی شریف و جهانجوی و جهاندار و دانا و حکیم است اما چون از اسکندرنامه به تاریخ ساسانیان بر سیم کار اسکندر را دیگرگونه می‌یابیم. در داستان اردشیر بابکان، اسکندر هم‌ردیف ضحاک بیدادگر و افراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جز نام زشت به یادگار نهند» (صفا؛ ۱۳۹۲: ۱۹۸)

دکتر صفا معتقد است «فردوسی حدیث اسکندر را از مآخذ مختلف گرفته و هریک را در جای خود با رعایت جانب امانت آورده است» (همان؛ ۱۹۹)

به هر حال باتوجه به ابیات اسکندرنامه، تصویری که فردوسی از او به دست داده آنقدر روشن است که می‌تواند دل مخاطب را نسبت به خود نرم کند تا با نگاهی مهربانانه گناه نابخشودنی او را نادیده بگیرد و این دلیلی ندارد جز خردورزی و

اندرزگویی فردوسی با هدف اندرزآموزی از سرنوشت انسان برای تعالی روح بشر فردوسی دنیایی نظیر دنیایی که در آنیم را متناسب با زمان و آلات و ادوات و وسایل عهد خود ترسیم می‌کند تا آیندگان از گذشتگان عبرت بیاموزند.

ناهید

نخستین زنی که در داستان اسکندر نقش دارد ناهید است. او حلقه‌ی پیوند سر به مهر اسکندر به ایران است. به روایت فردوسی اسکندر این گونه زاده شد؛ وقتی که داراب به جنگ قیصر دوم رفت، فیلفوس پادشاه روم بود. او بعد از شکست از داراب با خردمندی بسیار هدایایی را همراه با پیغامی آشتی‌جویانه به نزد داراب می‌فرستد و از او می‌خواهد به جای جنگ به بزم بنشیند و داراب را تشویق می‌کند آنچه درخور شاهان است انجام دهد و دست از جنگ بردارد. شاهنشاه با خردمندان مشورت می‌کند. آنها ضمن پاسخ موافق مبنی بر ننجگیدن، شاه را، از وجود دختری زیبا در پس پرده‌ی قیصر آگاه می‌کنند که میان بتان چون نگینی درخشان است پس شاه خواستار وی شده و فرستاده‌ای را با این پیغام به نزد قیصر می‌فرستد :

نگاری که ناهید خوانی‌ورا بر اورنگ زرین نشانی‌ورا
به من ده و بفرست با باژروم چو خواهی که بی‌رنج مانی‌به بوم

(۷۴)

ناهید بزرگ‌ترین غنیمتی است که شاه می‌تواند داشته باشد و قیصر برای نجات از دست شاه بزرگ ایران دخترش را با باژو ساو تمام به نزد دارا می‌فرستد. در این بخش «فردوسی سلسله‌های سلطنتی را با رشته‌ی زناشویی به یکدیگر می‌پیوندد. در اینجا رابطه‌ی زن و مرد از نوع عاطفی نیست بلکه رابطه‌ی قدرت‌هایی است که از طریق زن به هم پیوند می‌خورد» (اسلامی ندوشن؛ ۱۳۷۲: ۳۶۲) و شاید به همین دلیل

بدو گفت: رو پیشش دارا بگو که از باژما شد کنون رنگ و بوی
 که مرغی که زرین همی خایه کرد بمرد و سر باژ بی‌مایه کرد
 (۴۴-۴۵)

اسکندر در گذشته وصف وسعت و پهنای ایران را شنیده و مایل است آن را تصرف کند. پس تصمیم می‌گیرد سپاهی انبوه فراهم آورده و به مرز ایران رود اما قبل از آن به اطلاعات و اخباری نیاز دارد تا در جنگ پیروز شود. به همین سبب از خبرچین‌ها کمک می‌گیرد ولی چون خواسته‌اش برآورده نمی‌شود خود در لباس رسولان به سوی دارا می‌رود.

که من چون رسولی شوم پیش اوی یکی برگرایم کم و بیش اوی
 کمر خواست پر گوهر شاهوار یکی خسروی جامه‌ی زرنگار
 ببردند بالای زرین ستام به زین اندرون تیغ زرین نیام
 سواری ده از رومیان برگزید که دانند هرگونه گفت و شنید
 (۷۳-۷۶)

«رفتن قهرمان داستان به کشوری دوردست و پنهان کردن نام و نسب و دست زدن به کارهای شگفت‌انگیز برای نشان دادن گوهر ذاتی خویش، از عناصر بسیار مهم و رایج داستان‌های عوامانه است» (دهباشی؛ ۱۳۷۰، ۵۱۶). با اینکه این کار عمومیت دارد اما برخی جزئیات باعث ایجاد تفاوت‌ها می‌شود. در این داستان اسکندر در کمال آراستگی و ظاهری درخور شاهان و در حالی که ده مترجم و زبان‌دان به همراه دارد به رسالت می‌رود. او می‌داند که دربار ایران در اوج شکوه‌مندی است و دیگر اینکه اقوام گونه‌گون در این دربار حضور دارند که برای کسب اطلاعات بیشتر لازم است به زبان‌های مختلف مسلط باشند. پس با آگاهی و دهای بسیار به کاخ قدم می‌گذارد. سجده می‌کند و آداب به جای می‌آورد. هیبت او موجب شگفتی همگان است:

تو برخیز و در مهـد زرین نشین و گر هست نیروت بر زین نشین
 ز هند و ز رومت بزشک آورم ز درد تو خونین سرشک آورم
 (۳۳۷-۳۳۶-۵۵۵)

و این همان داستانی است که چشم را پر آب می‌کند. دشمن بر دشمن می‌گرید و مهر می‌آورد. این ابیات نیز در پی آنند که نژاد خونی پنهان دو دشمن را یادآور شوند و اندرز گویی کنند. پند دادن و پندپذیری در ستیزها کمتر سابقه دارد اما دارا اسکندر را اندرز می‌دهد و پوشیدگان خود را به او می‌سپارد. همچنین از او می‌خواهد با روشنگ از دواج کند و او را نیازارد به این آرزو که از او اسفندیاری متولد شود. روشنگ به یونانی همان "رکسانه" یا "رخسانه" است.

الکساندر پس از مرگ دارا او را طبق آیین پارسیان در دخمه دفن می‌کند. در تاریخ تمدن ویل دورانت آمده است: «اسکندر از کشندگان شاه پارسی هرکه را به دست آورد کشت و نعش داریوش را با احترام به پرسپولیس فرستاد تا مانند شاهان هخامنش به خاک سپرده شود و این خود بیشتر سبب شد که پارسی ها نیک‌خویی و جوانمردی را بپسندند و زیر پرچمش گرد آیند» (ویل دورانت؛ ۱۳۸۵: ۴۴۵).

اسکندر پس از مرگ دارا با بانوان پارسی چنان بزرگوارانه رفتار کرد که مورخان یونانی در شگفتی مانده‌اند. او نامه‌ای به دلارای مادر روشنگ می‌نویسد و او را خواهان می‌شود و در آن از آشتی‌جویی خود با دارا و کین‌کشی کشندگان او یاد می‌کند و با اندرز دلارای را تسلی می‌دهد:

نیابد کسی چاره از چنگ مرگ چو باد خزان است و ما همچو برگ
 (۲۲، ج ۶، ۴)

و این با تصورات برخی که زنان را پس از شکست همسرانشان یا پدرانشان موجوداتی خوار مایه می‌دانند، کاملاً متفاوت است. اسکندر بعد از آگاه کردن دلارای

زنان آمازون است. «آمازونها قبیله‌ای از زنان جنگجو بودند که هیچ مردمی را به غیر از زمان‌های ویژه به قبیله راه نداده و برای خود ملکه‌ای جنگجو داشتند که قدرت سیاسی و نظامی قبیله را در اختیار داشت... لفظ آمازون لفظی یونانی و متشکل از دو بخش «آ» و «مازون» است. «مازون» یعنی پستان و «آ» حرف نفی در زبان یونانی است و معنی آن «بی‌پستان-ها» می‌شود» (ژیران، ف؛ ۱۳۷۵: ۹۶)

هم زنان آمازون و هم زنان شهر هروم فردوسی برای اینکه بتوانند شمشیرزنی و تیراندازی مانند یکی از پستان‌هایشان را می‌بریدند و یکی دیگر را برای شیر دادن نگه می‌داشتند. زنان آمازون دارای جامعه‌ی بی‌طبقه بودند و همه با هم برابر و کسی را بر کسی برتری کلی نبود. فردوسی پایتخت شهر زنان را هروم می‌خواند که اسم قدیمی "بردع" از شهرهای آذربایجان بود. بیشتر منابع یونانی مسکن زنان آمازون را در دره‌ی ترمودن شمال قفقاز کنونی می‌دانند. فردوسی بر موقعیت جغرافیایی دقیق شهر زنان تصریح ندارد و محل سکونت آنها را منطقه‌ای پوشیده از برف و محصور در آب ذکر می‌کند.

«زنان شهر هروم در شاهنامه همان آمازون‌های اساطیر یونانی‌اند که خودآریایی نژادانی سورمات بوده‌اند؛ یعنی قبیله‌ای از آریاییان سکایی که شیوه‌ی زندگی آنها نوعی نظام مادرسالاری را به ذهن تداعی می‌کند. بنابراین می‌توان گفت؛ این اقوام نه زاییده‌ی خیال حماسه‌پردازان، که روزگاران بر این کره‌ی خاکی ساکن بوده‌اند و بعدها از طریق افسانه‌هایی که در اسکندرنامه‌ها به اسکندر نسبت داده‌اند به حماسه ملی ایرانیان راه یافته‌اند» (امامی؛ بالگرد: ۱۳۹۱).

براساس محتویات شاهنامه اسکندر چون به نزدیکی شهر می‌رسد با آداب تام و هنر برخورد با زنان که خاص اوست نامه‌ای می‌نویسد و زنان شهر هروم را دعوت به اطاعت می‌کند. نامه‌اش هم بیم دارد و هم امید:

پیشنهاد آشتی جویانه اسکندر پذیرفته شده و اجازه دیدار از شهر با نگاه داشت درستی و راستی و خوشی به او داده می‌شود. پاسخ نامه را زنی گویا با تاج و لباس شهر یاران و ده سوار همراه، برای شاه می‌برد. اسکندر، نامه را خوانده و می‌نویسد:

نه من جنگ را آمدم با زنان به پیلان کوس و تیره زنان
مرا رای دیدار شهر شماس گر آید نزدیک ما هم رو است

و به این صورت عازم شهر هروم می‌شود. او و لشکریانش در مسیر خود دشواری‌های زیادی را تجربه می‌کنند اما در نهایت به هروم می‌رسند و پس از دیدن آنجا به سوی مغرب لشکر می‌کشند.

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| از آنجا بیامد دمان و دنان | دل آراسته سوی شهر زنان |
| چن آمد سکندر به شهر هروم | زنان پیش رفتند از آباد بوم |
| ببردند پس تاج‌ها پیش او | همان جامه و گوهر و رنگ و بوی |
| سکندر بپذرفت و بنواختشان | بر آن خرمی جایگاه ساختشان |
| پرسید هر چیز و دریا بدید | وز آن روی لشکر به مغرب کشید |

(۱۳۱۸-۱۳۲۵)

در این داستان توجه به چند نکته اهمیت دارد: اول اینکه اسکندر دست پرورده ارسطو است. هم پرسشگر و هم به دنبال کشف ناشناخته‌ها؛ همانطور که یکی از دلایل او برای حمله به ایران را می‌توان همین امر دانست. لازم به ذکر است که در تواریخ آمده؛ او در جوانی از فرستادگان دربار ایران در پایتخت، پرسش‌هایی درباره مسافت ایران می‌کند و پاسخ می‌شنود که اگر با اسب در مدت صد روز راه پیمایی از غرب به شرق آن خواهی رسید و این در حالی بود که از غرب تا شرق یونان تنها سه روز راه بود. دوم اینکه از نگاه فردوسی و منابع داستانی اش، اسکندر نژاد ایرانی دارد. هم

ز گنج و بزرگی و شایستگی ز آهستگی هم ز بایستگی
 به رأی و به گفتار و نیکی گمان نبینی همانند او در جهان
 (۶۸۵-۶۸۶)

قیدافه فرمانروایی مقتدر و بی نظیر است و در خورنده‌ی چنین صفاتی که بایدبا آنها ستوده شود. در جای جای شاهنامه می‌بینیم که هر جا فرصتی پیش آمده فردوسی جانب ایرانیان را گرفته است و این «تنها به آن علت نیست که ایرانی هستند، بلکه به آن سبب است که در جبهه‌ی خوبی قرار گرفته اند» (اسلامی ندوشن؛ ۲۵۳۶: ۷۰) قیدافه با این صفات، صاحب چنان آوازه ای است که اسکندر وادار می‌شود در مقابله با او جانب احتیاط را از دست ندهد. پس قبل از عزیمت به سوی اندلس و حمله به آن، نامه ای برای قیدافه می‌نویسد و از او درخواست باج و خراج می‌نماید. سراسر این نامه نشان از رفتار محتاطانه‌ی فرستنده دارد. اسکندر پس از ستایش خداوند از عناوینی همچون شیر اوژن و شهر گیر که خاص پهلوانان است استفاده می‌کند. استفاده از این عناوین نشان از قدرتمندی گیرنده دارد، پس لازم است در نهایت ادب و احترام رفتار کرده و تمام اصول جانبداری رایجی آن چه در دموکراسی امروز رعایت حق هم جواری نامیده می‌شود، در حق گیرنده روا بدارد.

اسکندر چون از قدرت واقعی قیدافه آگاه نیست تلویحاً و نه به صراحت خود را سزاوار قدرت و شوکت می‌داند. از نظر او این شوکت و قدرت در گرو اراده‌ی خداوند است که به سزاوارترین‌ها بخشیده شده است. همچنین با آوردن صفات خردمندی و پیش بینی برای قیدافه او را متوجه می‌سازد که پرداختن باج چه عواقبی در پی خواهد داشت:

فرستی به فرمان ما بازوساو تو دانی که با ما ترا نیست تاو
 خردمندی و پیش بینی بود توانایی و پاک دینی بود

وگر هیچ تاب اندر آری به کار نبینی جز از گردش روزگار
(۶۹۷-۶۹۹)

نامه موجز است و بلیغ و آن جا که پای قدرت در میان باشد نیازی به اطناب و دراز گویی نیست. قیدافه با آرامش و بی هراس نامه را پاسخ می‌دهد. او می‌داند که پاسخش می‌تواند وضعیت خطرناک موجود را خطرناک تر کند یا آن را به وضعیت مطلوب انتقال دهد. پس با لحنی مسالمت آمیز از اسکندر می‌خواهد مطابق اصول مطرح و متعارف فرمانروایان بزرگ رفتار کند و در ادامه یادآوری می‌کند که قیام در برابر حکومت ظالم و فاسد ضروری است و این قیام همان معنای زندگی در شاهنامه است که در نام و ننگ خلاصه می‌شود. او تن به شکست نمی‌دهد زیرا می‌داند «شکست و پذیرفتن ننگ برای اقوام یا اشخاصی که به خواری می‌افتند به این جهت است که استعداد پرهیز از ننگ را از دست داده اند.» (اسلامی ندوشن: ۲۵۳۶: ۶۵)

پاسخ قیدافه و ساختار مدیرانه‌ی نامه آن چنان است که اسکندر در می‌یابد چاره‌ای جز رفتن به دربار قیدافه و ارزیابی وضعیت و کسب اطلاعات کافی از قدرت نظامی او ندارد زیرا این اطلاعات و آگاهی از میزان قدرت قیدافه تصمیم‌گیری را برای او آسان تر می‌کند. پس وزیرش بیطقون را به جای خود نشانده و خود در هیئت فرستاده راهی دربار قیدافه می‌شود. «این که پادشاهی به جای فرستاده به رسالت به دربار حریف برود یکی از عناصر مهم داستان سرایی در حماسه ملی ایران است که گویا ریشه‌ی غیر ایرانی دارد. اما نه تنها در داستان های حماسی که در سرگذشت های تاریخی نیز نفوذ کرده است» (محبوب؛ ۱۳۷۱: ۳۲۱). این شکل از دیپلماسی را نخستین بار اسکندر بنیان می‌نهد. همان گونه که ذکر شد او در کل داستان خود دو بار دیگر نیز به عنوان سفیر به دربار شاهان می‌رود؛ اولین بار به دربار دارا «داریوش سوم» و بار دیگر به چین و به شهر «هروم» که توسط زنان اداره می‌شد.

قیدافه با استقبال شایسته و شکوهمندی که از فرستاده‌ی اسکندر می‌کند قدرت و شکوه خود را به نمایش می‌گذارد. در این بخش جزئیات زیادی آمده است. این پرداختن به جزئیات اغلب مربوط به بخش تاریخی شاهنامه است زیرا هر چه روابط سیاسی میان حکومت‌ها گسترش می‌یابد توجه به تشریفات نیز بیشتر می‌شود:

فراوان بپرسید و بنواختش یکی مایه و جایگه ساختش
 فرستاد هر گونه ای خوردنی ز پوشیدنی، هم ز گستردنی
 (۷۸۴-۷۸۵)

اسکندر با این که پادشاه است اما با قرار گرفتن در جایگاه یک دیپلمات خود را موظف به رعایت آداب و تشریفات دربار میزبان می‌داند. او باید از هر حرکت نابجا و ناسنجیده‌ای که منجر به بدگمانی حکومت پذیرنده می‌شود، پرهیز کند پس:

بر مهتر آمد زمین داد بوس چنین چون بود مردم چاپلوس

چاپلوسی و چرب‌زبانی اسکندر به معنای نکته‌سنجی اوست و بهترین و مؤثرترین ابزار یک فرستاده، زبان و سخنی است که با استفاده از آن قادر خواهد شد تا از عهده‌ی کاری نیکو و بزرگ برآید. هر چند این تظاهرات، موجب جلوگیری از افشای هویت او نمی‌گردد. قیدافه سازمان اطلاعاتی کارآمدی دارد که پس از شنیدن نام و آوازه‌ی اسکندر از آن بهره می‌برد. او برای شناسایی و تصویر برداری از اسکندر، یک نیروی اطلاعاتی و امنیتی مسلط به فن نگارگری را بر می‌گزیند و به او مأموریت می‌دهد که بدون شناخته شدن به مصر رفته و رفتار و حرکات اسکندر را زیر نظر بگیرد و تصویر کامل و دقیقی از او تهیه نماید.

ز لشکر سواری مصور بجست که مانند صورت نگارد درست
 (۶۷۳)

چهره نگاری از اسکندر با رعایت اصول حفاظت اطلاعات انجام می‌شود:

بدو گفست سوی سکندر خرام از این مرز و از ما مبر هیچ نام
به ژرفی نگه کن چنانی که هست به گفتار تا چون نماید به دست
ز رنگ و ز چهر و ز بالای او یکی صورت آرا سرا پای او
(۶۷۶-۶۷۴)

شناسایی اسکندر موجب می‌شود تا از هر سو در محاصره قدرت و ثروت قیدافه قرار گیرد. همه‌ی راه‌ها بر او بسته می‌شود. بزرگان در کاخ پر شکوه گرد آمده اندو پادشاه کشور گشا در مانده است. اکنون فرصت مناسب است تا قیدافه با افشای هویت واقعی اسکندر، غرور و قدرتش را در هم شکنند و به هیچ انگاردا ما این اقدام به معنای نابودی برای خود اوست زیرا نمی‌تواند قدرت و هیمنه‌ی او را نادیده بگیرد. پس در خلوت او را می‌بخشد و هشدار می‌دهد تا محتاط باشد. اسکندر در برابر قدرت و صلابت قیدافه، خلع سلاح می‌شود و سوگند می‌خورد که هرگز به سرزمین و ثروت او دست اندازی ننماید. جمالات دستوری و محکم قیدافه اسکندر را وادار به پایبندی به سوگند خود می‌کند:

فرستمت بر نیکویی باز جای تو باید که باشی خداوند رای
به پیمان که هرگز به فرزند من به شهر من و خویش و پیوند من
نباشی بد اندیش، اگر بدسگال به کشور نخوانی مرا جز همال
(۸۷۷-۸۷۵)

پیمان اسکندر به معنای در امان ماندن برای همیشه نیست. قیدافه سعی دارد کمترین آسیب‌ها را نیز از مردم خود دور کند. او با دور اندیشی و آگاهی به شرایط و قدرت نابودکننده‌ی اسکندر، خراجی سنگین آماده می‌کند و سپس در نزد همگان و در حضور خود اسکندر اعلام می‌دارد که این خراج در خور فرماندهی بزرگی چون

اسکندر نیست قیدافه می داند که با این کار پیمان صلح را محکم کرده و راه تجاوز را
براین سردار متجاوز خواهد بست :

فرستاده را گفت کاین بی بهاست هر آن کس که دارد جز او ناسزااست
(۹۹۶)

رفتار اندیشمندان‌هی قیدافه موجب شادمانی و بازگشت غرور از دست رفته‌ی
اسکندر می‌شود. تاثیر این جملات آنچنان است که اسکندربار دیگر بر پیمان خود
تأکید کرده و سرمست به سرزمین خود مراجعت می‌نماید.

نگردم ز پیمان قیدافه من نه نیکو بود شاه پیمان شکن
(۱۰۴۰)

به طور اجمال سیاسی کاری قیدافه را می‌توان به این شرح خلاصه کرد:

- قیدافه زنی خردمند است که با استفاده از سازمان اطلاعاتی، تصویری از همه‌ی
حاکمان قدرتمند تهیه می‌کند تا در حوادثی که ممکن است در آینده پیش بیاید از آنها
استفاده نماید.

- در مقابل قدرتمندان هراسی ندارد و ضمن به نمایش گذاشتن قدرت خود، جانب
احتیاط را از دست نمی‌دهد و چاره جویی می‌نماید.

- بخشیدن اسکندر و پرداخت باج و خراج به پادشاهی مقهور، نشان از هوش
سیاسی بالای این حاکم دارد. او می‌داند که اگر این کار را انجام ندهد ضمانتی برای در
امان ماندن از آسیب های اسکندر ندارد.

به این ترتیب پیروزی دیگری برای زنان قهرمان و نام آور شاهنامه و برگ زرینی
بر اسناد بزرگ مردی فردوسی به عنوان طراح اصلی این دیپلماسی ها افزوده می‌شود.

سخن پایانی

جایگاه و مقام زن در شاهنامه نشان از نوع فرهنگ و رویکرد جامعه‌ی آن روز

به مساله زنان دارد. فردوسی در جای جای اثر خود از دلآوری، خردمندی، خویشتن داری و هوشیاری زنان و به ویژه زنان ایرانی سخن به میان آورده است. آنها می‌توانند خردمندتر از مردان باشند و هوشیار تر از فرمانروایان. در داستان اسکندر نیز می‌بینیم که شنیده‌ها از زنان اغلب موجب می‌شود جنگجوی بزرگی چون اسکندر خواهان دیدار و یا ازدواج با آنان شود. او که در لشکر کشی زبانزد خاص و عام است در برابر دلارای، روشنک، قیدافه، فغستان و زنان شهر هروم در نهایت ادب و احترام رفتار کرده و اصول دموکراسی را برای آنها در نظر می‌گیرد. آن چیزهایی که موجب شده زنان همسنگ مردان قهرمان شاهنامه قرار بگیرند همان ویژگی‌های منحصر به فردی هستند که اسکندر را نیز به خود جذب می‌کنند. هیچ داستانی در شاهنامه نیست که خالی از حضور زنان باشد. زن شاهنامه با زن در اشعار حافظ و مولوی یا هر شاعر و نویسنده‌ی دیگر متفاوت است و این همان اندیشه ناب ایرانی است که با روح و جان فردوسی در هم آمیخته است و به هیچ روی نمی‌تواند از او جدا باشد.

منابع

۱. اسلامی ندوشن، محمد علی. (۱۳۷۲). فردوسی، زن، تراژدی. به کوشش ناصر حریری. بابل. کتاب سرا.
۲. اسلامی ندوشن، محمد علی. (۲۵۳۶). نوشته های بی سرنوشت. تهران. جاویدان.
۳. امامی، نصراله. بالگرد. نوشین. (۱۳۹۱). زنان شهر هروم و حماسه‌ی ملی ایران، مجله‌ی مطالعات ایرانی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال یازدهم، شماره ۲۲.
۴. بریان، پی‌یر. (۱۳۷۷). تاریخ امپراطوری هخامنشیان، ج ۲. ترجمه‌ی دکتر مهدی سمساری. تهران. زریاب.
۵. خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۳). یادداشت‌های شاهنامه، ج ۱. تهران. مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
۶. خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۳). یادداشت‌های شاهنامه، ج ۵. تهران. مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
۷. دهباشی، علی. (۱۳۷۰). فردوسی و شاهنامه. تهران. مدبر.
۸. دورانت، ویل. (۱۳۸۵). تاریخ تمدن. مشرق زمین گاهواره‌ی تمدن. ج ۱. تهران. علمی و فرهنگی.
۹. زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۹). با کاروان اندیشه. تهران. امیر کبیر.
۱۰. ژیران، ف. (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر یونان. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور. تهران: فکر روز.
۱۱. سرامی، قدمعلی. (۱۳۸۸). از رنگ گل تا رنج خار. تهران. علمی، فرهنگی.
۱۲. صفا، ذبیح اله. (۱۳۹۲). حماسه‌سرایی در ایران. تهران. امیرکبیر.
۱۳. علیقلی، امیرحسین. (۱۳۸۸). شاهنامه به نثر. تهران. بهزاد.

